

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

عَظْمَ يَا سَيِّدِي أَمَلِي وَ سَاءَ عَمَلِي فَأَعْطِنِي مِنْ

عَفْوِكَ بِمِقْدَارِ أَمَلِي وَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِأَسْوَأِ عَمَلِي؛ فَإِنَّ

كَرَمَكَ يَجِلُّ عَنْ مُجَازَاتِ الْمُذْنِبِينَ وَ حِلْمَكَ يَكْبُرُ عَنْ

مُكَافَاتِ الْمُقْصِرِينَ.^۱

در شب‌های گذشته خدمت دوستان عرض

^۱ فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی امام سجاد علیه السلام



شد که این مسئله، این تقاضا و این امنیه و خواست،
خواستی است که ورود در عالم صفا و صدق و نور
و روحانیت است؛ و این با اعمال ظاهری ما و
کارهای ما جور در نمی آید و در دو نقطه متقابل قرار
دارند. از یک طرف دعوی وفود به حریم قدس الهی،
و از یک طرف کار بر اساس هوای نفس، بر اساس
نفسانیات، بر اساس تعلقات، بر اساس زدوبندها، بر
اساس قایم باشک بازی کردنها، بر اساس
دوروییها، بر اساس پنهان کاریها...، این چطور
جور درمی آید؟ این که در دو نقطه مقابل است. از
یک طرف آن نیت عظیم در سر است، خب البته حالا
برخی ها ندارند، خب ندارند و راحتند! دیگر مشکلی
هم ندارند! مشکلی ندارند! راحتند! برای خودشان
زندگی می کنند، شب را به روز و روز را به شب
می رسانند، هنوز به خانه نیامده اند پیچ [تلویزیون] را
باز می کنند: ببینیم اخبار چیست؟ ببینیم کی مرد، کی
زنده شد، کجا سقف و آوار روی سر کسی خراب
شد، این را ببینیم.

خب حالا خراب شد به تو چه مربوط است؟

حالا آن طرف دنیا یک هواپیمایی سقوط کرد و پنجاه نفر مردند! خب مردند که مردند، خدا بیامرزدشان! می خواستند پرواز نکنند! حالا به تو چه ربطی دارد؟ چه دلیلی دارد که خبر بگیری و بینی که چه اتفاقی افتاده؟ ذهن پریشان [می شود]، آن در فلان مسابقه برد، خب برد که برد دیگر، به تو چه مربوط است؟ حالا تو اینجا نشسته‌ای که او زد، یا ناراحت می شوی که ...

چند سال پیش بود، ما منزل یکی از ارحام بودیم در تهران، تلویزیونش روشن بود و ایران در یک مسابقه باخت. خب باخت دیگر! آدم یا می برد یا می بازد، این که دیگر خوشی و شادی و گریه ندارد! و بعد از این که این قضیه تمام شد، دو نفر آنجا بودند و با شور و هیجان توضیح می دادند: این چیه و آن چیه و زد و خورد و ... و یک وضعی داشتند. من رفته بودم در خط این‌ها، در حال و هوای این‌ها

سیر

می‌کردم، کاری نداشتم کی زده و کی خورده،
فقط این دو تا که داشتند شرح حال می‌دادند خیلی
برای من مفید بود! برای من باعث ابتهاج بود! بله،
باعث تفنن ما بود! صحبت‌هایشان باعث هضم
غذای ما بود!

بعد اتفاقا ایران بیچاره باخت! خلاصه
نمی‌دانم [بازی] چه بود، ولی خودم دیدم طرف
شروع کرد به گریه کردن! خرس گنده! خودم دیدم!
شاید صد و شصت کیلو وزنش بود! شروع کرد به
گریه کردن! ۱۱۱۱... ما همین طوری چرت‌مان پاره
شد: این را باش! نگاه کن! دارد گریه می‌کند! حالا
آدم اسم این‌ها را واقعا چه بگذارد؟ آدم با پنجاه سال
سن (نمی‌دانم سنش چقدر بود) ولی وزنش ۱۶۰
۱۷۰ کیلو بود، کم نداشت! آخر این چیست؟ آدم در
چه حد از احساسات (عین یک بچه پنج ساله) باید
قرار بگیرد؟ این انسانیت‌ش، این مردانگی‌اش، این
هویت‌ش، این‌ها کجاست؟ تا کجا ما عقبیم؟ تا کجا
ما پایینیم؟ یک توپ خوردن و نخوردن حالت گریه
برای این پیدا می‌شود، خرس گنده! گریه می‌کند!

خجالت دارد! بچهاش گریه کند خجالت دارد، چه
برسد به او!

پیچ [تلویزیون] را آدم باز می کند ... بعضی ها
در همین مسائل هستند دیگر، در این دنیا کجا زلزله
آمد، کجا سقوط کرد، کجا پایین آمد ... همین! بعد
هم صبح بشود حالا یک نمازی بخواند و نخواند و
بعد بلند بشود و دست و صورتش را بشوید و یک
صبحانه بخورد و برود سر کار و بعد هم ظهر و شب
و ... خب اینها راحتند! اینها که خیلی مشکل
ندارند! اینها مسئلهای ندارند! اما آنها که در
سرشان یک مسئلهای هست، آنها که در دلشان یک
مطلبی هست، آنها چه؟ اینها هرکاری بکنند
کرده اند، صبح تا شب هم دروغ بگویند به جایی
بر نمی خورد! [همه چیز] سر جایش است، کلک
بزنند، به این دروغ بگویند این کار را نکردیم، [در
حالی که] کرده، این کار را کردیم، [در حالی که]
نکرده، از مال این بزنند، از مال آن بزنند، اینها
راحتند! با اینها بحثی نیست! اما آن کس که در
سرش یک قضیه ای است، در دلش یک مسئله ای

است، در قلبش یک مسئله عظیمی دارد می‌گردد،
نه شوخی! نه این اسباب‌بازی‌ها، اسباب‌بازی‌های
دنیا. یک مسئله عظیمی دارد در سرش می‌گردد، و
دلش دارد دنبالِ وصالِ محبوب می‌گردد، این چکار
می‌خواهد بکند؟ چکار می‌خواهد بکند واقعا؟ از
یک طرف هست، غیر از افراد عادی است.

مرحوم آقا می‌فرمودند ما وقتی به قم آمدیم
ایشان بارها می‌فرمودند اول یک تصوراتی داشتیم، از
اهل علم تصوراتی داشتیم، از علما تصوراتی داشتیم،
ذهنیت‌هایی داشتیم، علی‌کلّ حال از افراد مختلف.
بعد وقتی که آمدیم در گود، آمدیم در میان این افراد،
با آنها نشست و برخاست کردیم، منازلشان رفتیم،
با بیوت آشنا شدیم، با افرادی که در آنجا رفت و آمد
دارند آشنا شدیم، صحبت‌هایشان

را دیدیم، پای سخنان‌شان نشستیم دیدیم این با
آن تصور ما جور در نمی‌آید، ما چه فکر می‌کردیم چه
از آب درآمد! چطوری شده!

بعد ایشان به ما می‌فرمودند: اگر نبود دیدن
معدودی از افراد در اینجا، امثال مرحوم علامه
طباطبایی رضوان الله علیه، مرحوم آشیخ عباس
تهرانی رحمة الله علیه و بعضی دیگر از بزرگان مثل
مرحوم امیرزا علی شیرازی رحمة الله علیه که از
اخیار و صلحاء بود، اگر نبود دیدن این بزرگان، ما
دین خود را از دست داده بودیم! دین‌مان را از دست
داده بودیم! و ملاقات با این‌ها باعث شد که نسبت
به راه‌مان بایستیم، محکم، در آن مسیری که هستیم
ثبات پیدا کنیم، قدم‌ها را محکم برداریم، یعنی اگر
آن افراد هستند در مقابلش علامه طباطبایی هم
هست، اگر آن هست در مقابلش امیرزا علی آقای
شیرازی هم هست، اگر این هست در مقابلش آشیخ
عباس تهرانی هم هست. بله؟ این‌ها هستند، این‌ها
همه اهل علمند، همه از بزرگانند، همه اهل فضلند،
چرا فقط به آن نگاه می‌کنی؟ چرا به این نگاه

نمی‌کنی؟ بیا به این‌ها نگاه کن، به این افراد، که صاف دارند راه می‌روند در میان مردم، دارند راه می‌روند، زندگی‌شان را دارند می‌کنند، کار خودشان را دارند انجام می‌دهند.

بعد می‌فرمودند که ما مواجه شدیم با افرادی مثل علامه طباطبایی که ملائکه بدون وضو نام او را نمی‌برند، و با افرادی مواجه شدیم که شرم داریم اسم یک انسان بر او بگذاریم! حالا چه رسد به مسلمان و شیعه که اصلاً هیچ! ... شرم داریم اسم انسان حتی بر او بگذاریم!

خیلی ما تعجب می‌کردیم، آخر چگونه اینطور می‌شود؟ چطور به این کیفیت درمی‌آید؟ بعد که خودمان آمدیم در حوزه و مشغول شدیم و یک خرده سر و گوشمان جنید...، آن موقع مثل الآن راحت و آرام نبودیم، (حالا نمی‌دانم الآن آرام هستیم یا نه) ولی آن زمان می‌خواستیم به یک سری مسائل سرک بکشیم و سردر بیاوریم، دیدیم راست می‌گفت، پدرمان راست می‌گفت.

و ایشان می‌فرمودند ما وقتی رفتیم به نجف،

در هر دو گوشمان پنبه فرو کردیم، و رفتیم در آنجا
و گفتیم که به غیر از ارتباط با عده خاصی از بزرگان
(امثال مرحوم آسید عبدالهادی شیرازی، مرحوم آسید
جمال‌الدین گلپایگانی، مرحوم آمیرزا عبدالاعلی
سبزواری رحمة‌الله‌علیه (که بعد از مرحوم آقای
خوئی این اواخر مدت کمی به مرجعیت رسیدند)
مرحوم آشیخ عباس هاتف قوچانی، که با این‌ها
ارتباطاتی داشتند و بعد هم با مرحوم آقای انصاری
مرتبط شدند) آنجا فقط به خودمان برسیم و کاری به
کسی نداشته باشیم. این چه می‌گوید و آن چه
می‌گوید و این چه کار می‌کند و آن چه کار می‌کند،
همه این‌ها را کنار گذاشتیم و این مطالب را واگذار
کردیم به اهلش!. چون دیدیم خداوند برای این
مطالب اهلش را هم خلق کرده! و این مطالب زمین
نمی‌ماند! اهلش هستند. برویم دنبال بیچارگی
خودمان،

دنبال گرفتاری خودمان، دنبال آنچه که در طلبش
به اینجا آمده‌ایم و به آستان ملائک پاسبان حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام ملتجی شده‌ایم؛ بیاییم به
این درد برسیم.

اینجاست که انسان باید متوجه باشد، اگر یک
همچنین مسائلی در وجودش شکفته شده، باید قدر
بداند ها! این میهمان عزیز را پذیرایی کند و این
مسافر تازه وارد را، وارد کند و از او پذیرایی کند و
به بهترین وجه به او برسد، و او را از خود ملول نکند،
و کاری که موجب خستگی او و فرسودگی او و
کم‌کم بی‌رنگ شدن و کم‌رنگ شدن و از آن اتقان
افتادن اوست انجام ندهد. این مسافر گیر هرکسی
نمی‌آید، این مهمان در منزل هرکسی وارد نمی‌شود؛
حال که در اینجا نزولِ اجلال کرده است، قدم او را
انسان مبارک بداند، و نسبت به شرایط ضیافت
برخیزد.

امام سجّاد علیه السلام می‌فرماید یک همچنین
مسئله‌ای در وجود من اتفاق افتاده؛ من امید وصال
تو را دارم؛ شوخی نیست! این امید وصال، در من،

در وجود من، در شرشر وجود من ریشه دوانده، و در تمام تار و پود اجزاء من این مسئله جا گرفته، خدایا مسئله شوخی نیست. حالا چکار کنم با این اعمالی که لایق برای این که من را به این برساند نیستند؟ لایق برای اینکه این تخم را شکوفا بکند نیستند؟

وقتی شما یک تخم را در زمین می‌کارید باید از آن پذیرایی بکنید، باید به آن آب بدهید، کود بدهید، در شرایط مناسب [نگهداری کنید] در خاک مثل سنگ که رشد نمی‌کند، شرایط برای رشد گیاه را فراهم کنید. این حالی که الآن در من هست این پذیرایی می‌خواهد، پذیرایی او این است که من گناه نکنم، پذیرایی او این است که من از خدا غفلت نکنم، پذیرایی او این است که نیایم به رفیقم دروغ بگویم، نیایم مطلبی را از آن پنهان کنم، این‌ها پذیرایی از اوست. پذیرایی نکنی مثل بقیه کم‌کم کم‌کم سرد می‌شود، حالا یک مجلس در میان می‌آید، بعد دو تا در میان می‌آید، بعد سه تا در میان، بعد می‌گوییم آمدن نیامدن این مجالس خیلی [مهم

نیست] حالا حضوری نبود، نبود، نوار آقا را گوش می‌دهیم. بعد می‌گوییم حالا نوار هم گوش ندهیم، این حرف‌ها را قبلاً شنیده‌ایم! این مطالب در کتاب‌ها هست، بعد هم بجای کتاب‌ها می‌گوییم خب بالاخره مطالب را می‌دانیم دیگر، بعد هم می‌گوییم آنقدر خدا بزرگ است! آنقدر خدا بزرگ است که بدون اینها می‌دهد!

این‌ها چیست؟ هان! از آن‌ها دارد می‌آید پایین یواش یواش، یواش یواش به یک نحوی دارد پایین می‌آید، به یک قسمی دارد پایین می‌آید که خودش هم نمی‌فهمد. چرا؟ چون یک حرکت اتصالی دارد، یک دفعه نیست. مثل این که از اینجا یک دفعه بیفتد پایین، نه! یواش! یواش! [سقوط می‌کند]

یک مثال برایتان بزنم؟ شما ناختان را دیده‌اید؟ ناخن انگشتان را نگاه کنید. این ناخن رشد می‌کند یا نمی‌کند؟ دارد رشد می‌کند. آیا رشدش را شما متوجه هستید؟ اگر بخواهید جلوی این رشد رو بگیرید، اصلاً دستتان آسبه می‌کند، چرک می‌کند، باد می‌کند، ورم می‌کند، باید رها کنید. حالا اگر بخواهید این را بکشید، اگر بخواهید سفت بکشید، با گوشت و همه‌کنده می‌شود و بساطی می‌شود. آیا دیده‌اید بعضی‌ها را که ناخنشان کنده شده؟ یا لای در گیر کرده یا چیزی رویش افتاده؟ من دیده‌ام، اصلاً یک وضع و کیفیتی پیدا می‌کند. کار به بیمارستان و دکتر می‌کشد. اما همین ناخن بدون اینکه شما بفهمید هر ثانیه دارد بالا می‌آید، در هر ثانیه دارد حرکت می‌کند. شما امروز ناخن‌تان را بگیرید، بعد از چهار روز متوجه می‌شوید: یک میلیمتر به آن اضافه شده! بدون اینکه متوجه بشوید.

وقتی شما خوابید این ناخن دارد بالا می‌آید، بیدارید این دارد بالا می‌آید، غذا دارید می‌خورید، این دارد بالا می‌آید، نماز می‌خوانید ... همین‌طور

این دارد بالا می آید، یواش یواش، به نحوی که شما اصلا نمی فهمید. این طور آدم می آید پایین، حالا گرفتید مطلب را؟ چنان آدم می آید پایین (عین این ناخن) که نمی فهمد از کجا خورد! یک دفعه به خودش نگاه می کند، نه در دلش عشقی هست، نه در دلش هوایی هست، نه در دلش گرمایی هست، نه در دلش آتشی هست، نه در دلش هوسی هست، نه در دلش میلی هست، پس چرا من نفهمیدم؟ پس چرا من متوجه نشدم؟ چرا؟ چون به آنچه که گفته شد عمل نکردی؛ این است قضیه. به آنچه که گفته شد، ترتیب اثر ندادی، مطالب را شوخی گرفتی، مطالب را شوخی گرفتی، مطالب دیگران را جد گرفتی، چون اگر جد نمی گرفتی اینطور نمی شدی، پس معلوم می شود برای آن ها جدی بوده و این طرف جدی نبوده.

همیشه مرحوم حداد رضوان الله علیه به آقا می فرمودند: آن شاگردان تان که قضیه را جد گرفته اند چند تا هستند؟ به مرحوم آقا می گفتند ها، وقتی می نشستند با هم حرف می زدند. گاهی اوقات

هم به ما می گفتند بروید بیرون، مثل اینکه دیگر صلاح نبوده ما باشیم، لابد چیزهای خاصی بوده، می گفتند شما بروید حرم، و ما می رفتیم حرم و دیگر چه خبر بود، دیگر خبر نداریم. بعضی ها را هم می شنیدیم، بعضی ها را هم خواب بودیم و یا خودمان را می زدیم به خواب، یواش از لای پتو، گوشمان را تیز می کردیم، آن وقت بعضی چیزهایی را که نباید بشنویم می شنیدیم. این هم برای بعضی وقت هایش. متنها خودشان می خواستند، و الا به جایش هم دیگر خوابمان می برد و نمی فهمیدیم چه خبر است.

تا آنجایی که صلاح بود بشنویم می شنیدیم. یک دفعه در اواخر حیات مرحوم آقا، به مشهد مشرف شده بودم، در بین صحبت ها گفتم: خب نظر مرحوم آقای حداد این است!

گفتند: تو از کجا می دانی؟

گفتم: که آقا جان یادتان می‌آید فلان‌جا

ساعت سه نصف شب، چراغ را خاموش کرده بودید

و با آقای حداد داشتید حرف می‌زدید؟ من داشتم

گوش می‌دادم!

گفتند: ای شیطون! آنجایی را که نباید بشنوی

مثل اینکه شنیده‌ای؟ ولی به کسی نگویی‌ها!

گفتم: نه تا به حال نگفته‌ام.

گفتند: خب دیگر چه شنیدی؟

گفتم: شنیده‌ام! بعضی چیزهای دیگر هم

شنیده‌ام، ولی دیگر به ایشان نگفتم، گفتم چیزهای

دیگری هم شنیدم.

خب می‌فرمودند از شاگردان‌تان آن کسانی که

مطلب را جدی گرفته‌اند چند تا هستند؟ آنهایی که

به قضیه رسیده‌اند چند تا هستند؟ بعد عبارت ایشان

این بود: هر کسی تا به اینجا نرسد، فایده‌ای ندارد

خیلی؛ یک «خیلی» هم آوردند باید برسد به اینجا که

مطلب را جدی بگیرد.

و وقتی مطلب را جدی گرفت در احوالش

پیدا می‌شود آن وقت، در رفتارش، در سکناش، در

اقوالش، در کیفیت ارتباط خودش با سایر افراد، با اهل منزل، پیدا می‌شود، نمود پیدا می‌کند.

امام سجّاد عرضه می‌دارد خدایا من قضیه را جدی گرفته‌ام! عظم یا سیدی اُمّلی؛ شوخی ندارم، می‌خواهم به وصال تو برسم، می‌خواهم به مقام قرب تو برسم، و ساء عملی؛ چکار کنم؟

خب این یک قضیه. در سال گذشته اینطور که به نظرم می‌رسد ما وقتی این مطالب را با رفقا صحبت می‌کردیم، به اینجا رسیدیم که البته خب الان هم طبعاً به این نکته رسیدیم که این مسئله تبدّل سیئه به حسنه که در قرآن هم بر این معنا آیه‌ای وارد شده است، در سوره فرقان راجع به خصوصیات عبادالرحمن دارد که: **وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا** تا می‌رسد به اینجا: **إِلَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يَبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا**

عباد رحمان آن کسانی هستند که دارای این خصوصیات هستند، وقتی به افراد جاهل می‌رسند با

^۱سوره فرقان (۲۵) آیات ۶۳ و ۷۰

سلامت رد می شوند، با آنها جدل و جدال نمی کنند،
رهایشان می کنند بروند پی کارشان، و اذا خاطبهم
الجاهلون، قالوا سلاما، می گویند سلام علیکم!
خدا حافظ شما! انشاءالله موفق باشید! مرحمت عالی
زیاد و می روند، نمی ایستند کل کل کنند.

و بعد آن کسانی که عمل خلاف انجام نمی‌دهند و آن کسانی که دروغ نمی‌گویند، زنا و شرب خمر و این کارها را انجام نمی‌دهند و کار ظلم و زور از آن‌ها سر نمی‌زند. اگر بر حسب اتفاق سرزد، این‌ها توبه می‌کنند از کار خلاف، لذا استثنا دارد: **أَلَا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً، توبه کند، توبهٔ نصوحاً، توبه جدّ کند و برگردد و خودش را عوض کند، و آمن: و ایمان بیاورد، به مطالب ما ایمان بیاورد، به وعده‌هایی که ما داده‌ایم ایمان داشته باشد، اعتقاد داشته باشد، خدا وعده بی‌خود نمی‌دهد، در نتیجه کسی که توبه کند و ایمان بیاورد عمل صالح هم انجام خواهد داد، عملش صالح خواهد شد. این افراد راجع به اعمال گذشته چه کنند؟ **فَأُولَئِكَ يَبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ** تمام اعمال گذشته آن‌ها تبدیل به حسنه خواهد شد! این یک چیز عجیبی است.**

وَ كَانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً خدا هم غفور است و رحمت او می‌آید و بر همه سیئات پرده می‌اندازد و می‌پوشاند و همه را و همه را در تحت رحمت خودش درمی‌آورد. خب در اینجا مسئله کم‌کم شکل

خودش را پیدا می‌کند: از یک طرف عظم یا سیدی
أملی، آرزوی من یک آرزوی بزرگی است، و از
طرف دیگر و ساء عملی، عمل من خلاف است.
خدایا در اینجا من چه کنم؟ که از یک طرف آرزویی
دارم که این آرزوی من رسیدن به مقام قرب تو است،
رسیدن به ذات تو است، در آن ذات دخل نیست،
دروغ نیست، در آن ذات خدعه نیست، در آن ذات
دورویی جایی ندارد، در آن ذات یک‌رنگی است، در
آن ذات توحید است، انبساط است، ابتهاج است،
کینه نیست، حقد نیست، حسد نیست و امثال ذلک.
من در اینجا اعمالم آمیخته با اینگونه مطالب است.
خیلی خب! تکلیف ما چیست؟

خدا می‌گوید بسم الله! **إِلَّا مَنْ تَابَ** ... بیا، تو

بیا توبه کن و از آنچه که کردی دست بردار، این
می‌شود همان عمل توبه‌ای که مرحوم آقا توصیه
می‌کردند. سالک وقتی که می‌آید اول باید توبه کند،
که خب رفقا می‌دانند شرایطش را و خصوصیاتش
را. باید غسل کند، غسل توبه یا استخاره کند، بهتر
است جمعه باشد بعد از نماز صبح، در زیر آسمان

دو رکعت نماز بخواند و بعد سر به سجده بگذارد و صد مرتبه بگوید استغفرالله ربی و أتوب الیه، و بعد ایشان دستور می‌دادند که باید انسان واقعا یک به یک گناهانی که در این مدت کرده در نظر بیاورد و بنا را بگذارد بر اینکه دیگر ترک نکند ها! دیگر از او سر نزند؛ بنا بگذارد، همانطوری که بنا می‌گذارد نسبت به مطالبی که قلب او نسبت به آن مسائل وابستگی دارد، چطور نمی‌تواند آنها را از خود جدا کند، بنا بگذارد این طور که از آنچه که موجب سخط خداست و از آنچه که بین او و خدا جدایی می‌اندازد، در یک کلام هرچه که می‌خواهد باشد، دیگر تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل هرچه که بین انسان و خدا جدایی می‌اندازد، مکروه باشد، باشد، حرام باشد، باشد، خلاف رضای خدا باشد، باشد...

یک وقت یک بنده خدایی آمده بود یک اشکالاتی داشت، ما اشکالاتش را گفتیم، بعد در یک قضیه‌ای یک به یک گفتیم، دیگر همه را مثل اینکه پذیرفت، در یک قضیه شروع کرد پافشاری کردن: نه این درست نیست ...

بالاخره در آن قضیه هم مجبور شد ساکت بشود. بعد گفت که: این مطلب شما، این پیشنهاد شما، احسن است، نه اینکه مطلب من باطل است. من گفتم شما این احسن را قبول کن، باشد! عیبی ندارد! مگر تو نمی‌گویی احسن است؟ خب ما که می‌گوییم باطل است ولی تو قبول نمی‌کنی و این می‌گویی احسن است، خب چرا احسن را نمی‌پذیری؟

دیگر چیزی نگفت. خب چرا انسان کار احسن را انجام ندهد؟ برای چه؟ مگر خُل است؟ مگر سفیه است؟ وقتی یک کار خوب و بهتر هست، چرا بهتر را انجام ندهد؟ هرچه که موجب رضای خداست، انسان انجام بدهد، و هرچه که موجب کراهت خداست، انسان ترک بکند، حالا یک وقتی

از انسان خطا سر می زند آن را گفتم اشکالی ندارد، ما معصوم نیستیم و این مقدار را خدا بر ما می بخشد، ما کاری به خطا نداریم. ولی آنجایی را که می دانی چرا؟ آنجایی که الآن داری با فلان شخص صحبت می کنی و داری حرف را می پیچانی چرا؟ آنجایی که الآن داری این کار را انجام می دهی و می دانی داری خلاف می کنی چرا؟ بدان خدا آنجا دارد نگاه می کند، هان داری سرش را کلاه می گذاری! اگر او نداند من که می دانم، من که دارم به هر دو شما نگاه می کنم.

آنجایی که انسان اشتباه می کند که هیچ،

مسئله ای نیست، خدا خودش بخشیده. اما نه دیگر

در هر جایی انسان هر کاری بخواهد بکند و بعدا

بگوید هیئت می رویم و یک گریه برای امام حسین

می کنیم و کار تمام است! نه آقا! امام حسین هم به

این راحتی ها نیست، درست است امام حسین

رحمتش واسعه است، اما رحمتش حساب و کتاب

دارد. رحمتش واسعه است برای کسی که بخواهد

بیاید در این رحمت. برای حُرّی که خواست بیاید

در این رحمت، رحمتش واسعه است. تو بیا،

هرکاری کردی ما چشم می پوشانیم. یابن رسول الله
من آدم جلوی بچه‌های پیغمبر را گرفتم، امام
حسین می گوید دیگر از گذشته حرف نزن.

یابن رسول الله من همه این مسائل را به وجود
آوردم.

حضرت می گویند: گفتم دیگر از گذشته
حرف نزن.

یابن ... یابن ...

چه خبر است؟ گفتم نگو دیگر! همه را
گذشتیم، همه را بخشیدیم.

این رحمت می شود رحمت واسعه. یا رحمة
الله الواسعة، معنایش این است ها! اگر آمدی در
رحمت ما داخل شدی، اما بسته به اینکه بیایی.

امام حسین علیه السلام به عبیدالله حرّ جُعی
پیغام دادند که بیاید و او نیامد، امام خودشان [به
خیمه او] رفتند. به حضرت می گوید یا بن رسول الله
من باید بروم کوفه و کار دارم، دور ما یکی را قلم
بکش! من یک اسب دارم اگر کسی رویش بنشیند
کسی به گردش نمی رسد! این شمشیر را هم دارم اگر
به سنگ بزنی دو نصف می شود!

حضرت می فرماید من شمشیر و اسب
می خواهم چکار؟ من خودم روز عاشورا صد تکه
شدم! چه داری می گویی؟ من می خواهم دست تو را
بگیرم بدبخت! این را من دارم می گویم من
می خواهم دست تو را بگیرم و الا خودم روز عاشورا
هزار تکه شدم، بدن خود من را برمی دارند می آورند
زیر اسب له می کنند. قضیه ما این است. خیال
کرده ای من سوار اسب تو می شوم و فرار می کنم؟
اگر می خواستم فرار کنم که اینجا نمی آمدم، راهم را

عوض می کردم جای دیگری می رفتم.

ولی وقتی که پیغام می فرستند زهیر می آید،

زهیر می آید خودش را داخل می کند، وقتی داخل

شد، یک دفعه وقتی برمی گردد زنش نگاه می کند به

صورتش می گوید این آن زهیری که رفت نیست!

ببینید اینطوری چهره عوض می شود! این

همان اکسیر است، که وقتی به مس بخورد، طلا

می کند! طلای صد عیار! نه طلای بیست عیار، بلکه

طلای هزارعیارش می کند!

دید این چهره آن چهره نیست! خیلی عجیب

است ها! من همین دو سه روز پیش داشتم به چند تا

عکس نگاه می کردم، نگاه به این چهره ها کردم، دیدم

عجب! چهره معمم است، ولی مسخ شده! دارد

حرف از خدا می زند، ولی انگار شیطان دارد این

حرف خدا را بر زبانش می گذارد و بیرون می آورد!

اصلا حالم به هم خورد! اصلا دیگر نتوانستم نگاه

کنم و بیشتر توجه کنم، گذاشتم کنار! چند تا ورق

آورده بودند برایم نمی دانم از ... گفتم عجیب است

ها! عجیب است! این را من می شناختم! این که زمان

آقا این صورت را نداشت، پس چرا این صورت را پیدا کرده؟!

الآن اگر او حرف‌های مرا بشنود، می‌گوید: ”

هان! این الآن خودش این طوری است مرا این طور

دیده!“ یقین بدانید! یقین داشته باشید، دارم به شما

می‌گویم؛ من خبر دارم! خب من از دل‌ها خبر دارم!

از آنچه که در آنها می‌گذرد (مزاح!) آن که الآن حرف

مرا دارد می‌شنود می‌گوید: ”این خودش مسخ شده

دارد مرا این طوری می‌بیند“ اگر نبود؟ می‌خواهید

بروید برسید!

قیافه عوض شده، صورت صورتِ آدم دیگر

نیست، حرف می‌زند، ولی انگار ربات است،

پلاستیک است، پلاستیک، کائوچو دارد حرف

می‌زند. چرا؟ چون روح رفته! آن روح رفته است.

زهیر قبل از اینکه نزد امام برود یک جور بود، صورتش یک جور بود. عجیب است، گفتم به رفقا یک دفعه، ظاهراً یکی از همین قضات اهل تسنن در سوریه که شیعه شده بود قاضی انطاکی بعداً یک کتابی راجع به اهل بیت نوشت بنام "لماذا اخترت مذهب الشيعة مذهب أهل البيت عليهم السلام" کتاب خیلی شیرینی هم هست و در آن کیفیت تشیعش را بیان می کند، در خیلی وقت پیش، در زمان شاه این کتاب درآمده بود، و من در زمان نوجوانی این کتاب را گرفته و خوانده بودم.

اول کتاب، عکسی دارد از زمان سابق خودش، حالت چشم‌هایش طور بود که انگار می خواهد سر از تن آدم جدا کند، یک قیافه عجیبی و با یک وضع عجیبی، از این چیزهای سفید روی سرش گذاشته بود (نمی دونم اسمش چیه). در آخر کتاب هم یک عکس دیگر از خودش بعد از تشیعش زده بود با یک حالت تواضعی، مظلومیتی، دیگر از این چیزهای این قدری هم روی سرش نبود یک عمامه ای داشت، چشم‌ها برگشته بود، اصلاً آدم

همین طوری حظ می‌کرد به این عکس نگاه کند!
پیرمرد بود ها! پیرمرد! چشم نمی‌خواستی برداری از
عکسش.

این اکسیر ائمه و ولایت با آدم چه می‌کند، که
از آن قیافه ... اوه اوه اوه! یک دفعه درمی‌آورد و به
قیافه و شکل علوی تغییر می‌دهد. مرحوم آقا گفتند:
نگاه کن! اصلا خود ...

اما وقتی آن عکس آخری را نگاه می‌کنید،
اصلا حالت انکسار، حالت خضوع، حالت نورانیت
[مشهود است] این برای چیست؟ چون عوض شده!
عوض شده!

وقتی آیه قرآن می‌فرماید حالا خدمت رفقا
هستیم اگر خدا بخواهد که چطور وقتی خدا بخواهد
انسان عوض شود، تار و پود وجود آدم هم عوض
می‌شود. چطور وقتی آدم توبه کند، این توبه آن
نیست که استغفرالله بگویند و کار تمام شد، نه!
خودتان را تغییر می‌دهید، بنامی گذارید بر اینکه دیگر
اینطور نباشید، این شوخی نیست! یک کاری دارد در
اینجا انجام می‌شود، یک قضیه‌ای دارد در اینجا انجام

می شود.

شما مریض هستید، حال نزار دارید، افتاده‌اید و اصلاً نمی‌توانید بلند شوید، می‌آیند به شما آمپول می‌زنند، پنی‌سیلین می‌زنند، پنادول می‌زنند، بعد از یک ساعت بلند می‌شوید خودتان راه می‌روید. خوب این می‌رود در آن بدن کار می‌کند، شروع می‌کند جنگیدن با این میکروب و ویروس‌هایی که در این بدن آمده، شروع می‌کند به جنگیدن، لذا عوض می‌شود، وقتی آن [آمپول] جنگید و آن‌ها را مغلوب کرد، بدن برمی‌گردد کم‌کم کم‌کم آن حالت اعتدال مزاجی و حالت صحت در او دوباره پیدا می‌شود. لذا شما بلند می‌شوید. این که بلند می‌شوید و می‌نشینید یعنی این آمپول اثر کرد. این که بلند می‌شوید راه می‌روید یعنی این رفت در آنجا و شروع به جنگ و نبرد و قتال کرد با این میکروب‌هایی که آمدند در آنجا و

دارند سلول‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهند و از بین می‌برند، این رفته به جنگ آن‌ها، سلول‌ها را آزاد می‌کند، گلوبول‌ها را آزاد می‌کند، از دست این مهمان ناخوانده و نامیمونی که وارد بدن شده بود.

توبه‌ای که انسان می‌کند "اَلَا مِنْ تَابٍ وَ اَمْنٍ" یعنی برگشت، خدایا من برگشتم! کم‌کاری نکرده. یعنی از این راهی که تا به حال بودم، از این مسیری که تا به حال بودم، از این مسیر برگشتم، به آنچه را که تو می‌خواهی!

این افراد، سیئه‌شان تبدیل به حسنه می‌شود، نه این‌هایی که برمی‌دارند تسبیح از جیب‌شان درمی‌آورند و شروع می‌کنند به استغفار و لا اِلهَ اِلَّا اللهُ گفتن و ...، صبح تا شب سه هزار تا بگویند، شب تا صبح ... هیچ فایده‌ای ندارد، این سرجایش است، هیچ فایده‌ای ندارد! از این طرف تسبیح می‌گیرد، از آن طرف می‌رود در خیابان هرکاری دلش می‌خواهد می‌کند، از این طرف تسبیح می‌گیرد ولی می‌رود در منزل هر ظلمی دلش بخواهد می‌کند، از این طرف تسبیح می‌گیرد از آن طرف بلند می‌شود هر کار

خلافی انجام می‌دهد، فایده ندارد. این تسبیح فایده ندارد، این رفتن مسجد و هیئت فایده ندارد، این آمدن مجلس امام حسین و امام سجاد و امام رضا فایده‌ای ندارد، مگر این‌که توبه کنیم و برگردیم و ایمان بیاوریم، یعنی با ایمان توبه کنیم.

این توبه همراه با ایمان یعنی بدانی که اینجا خبری هست. بدانی که وعده خدا بی خود نیست. و الا اگر توبه کنی بدون ایمان، نتیجه‌ای ندارد. انسان توبه می‌کند از گناه، ولی می‌گوید خدایا ما توبه کردیم ولی ببینیم چه می‌شود، و واقعا هم برگردد ها، یعنی خلاف نکند. ولی نه، باید دلش ایمان داشته باشد به خدا که خدایی هست، خدا این وسط هست، خدا خودش گفته دستش را می‌گیرد، امام زمان در اینجا وجود دارد، ولی اش در اینجا هست، باید ایمان داشته باشد به اینکه حالا که توبه کرده، یک دستگیری هم اینجا وجود دارد، این دو که با هم جمع شد، در نتیجه عمل او عمل صالح می‌شود. حالا این عمل دیگر می‌تواند او را برساند. چرا؟ چون عمل در راستای آن امر عظیم در اینجا با هم می‌چ

[ترکیب] شده، سِت [هماهنگ] شده، آن تنافی دیگر از بین رفته، آن تعارض دیگر از بین رفته. ممکن است خطا کند، خطا اشکال ندارد عرض کردم خطا هیچ اشکال ندارد، آن عنادی که قبلا داشته دیگر الآن عناد ندارد. با رفیقش حرف می‌زند، صاف است، عین کف دست! قبلا که حرف می‌زد دو تا حرف می‌زد یکی برای خودش نگه می‌داشت، حالا یا او می‌فهمید یا نمی‌فهمید.

مرحوم آقا گاهی اوقات نشسته بودند، یکی هم می‌آمد و می‌نشست پیش ایشان، حالا جلوی قاضی و ملق بازی؟ آخر بابا بالاخره هرچیزی حسابی دارد. نشسته بود و مرحوم آقا یک مطلبی را فرموده بودند، اگر بخواهم توضیح بدهم شاید بعضی مصادیقش پیدا بشود، حالا من مطلب را تا آن حد

نمی‌آورم پایین. یک مطلبی را توضیح داده بودند، حالا این شخص آمده بود و یک کاری انجام داده بود، بعد آمده بود جلوی مرحوم آقا من نشسته بودم ها داشت یک جوری قضیه را ماست مالی می‌کرد که این کاری که ما انجام دادیم این به این جهت بوده، این به این دلیل بوده ...

من دیدم مرحوم آقا هم دارند به او همین طوری نگاه می‌کنند، یعنی زبان حال ایشان این بود که خودتی! زبان حال ایشان را می‌گوییم! و الا ایشان که ... زبان حال این بود. این هم هی توضیح می‌داد.

به طرف گفتم: بس است دیگر ول کن!

ایشان وقتی نگاه می‌کردند و با یک نگاه ... در این نگاه‌ها خیلی چیزها خوابیده است! در این نگاه‌ها خیلی چیزها خوابیده، در این نگاه‌ها خیلی چیزها خوابیده. ایشان همین طوری نگاه کردند و نگاه کردند، او هم توضیح داد و داد و داد، خیال کرد که سوار بر مرکب مراد شد و زین را به دست گرفت و الان حرکت می‌کند، یک دفعه مرحوم آقا فرمودند:

پس بی جهت نبود که ما به رفقا گفتیم که این کار را
بکنند!

یک دفعه آبِ پاکی را ریختند روی دستش!
برای که داری این حرف‌ها را می‌زنی بابا؟ تو
که عرضه نداری به این مطلب ما عمل کنی، چرا
می‌آیی به ما می‌گویی پس این کار را بکن؟ چرا
می‌گویی این کار را بکن؟ تو که نمی‌توانی به آن
حرفی که زده می‌شود پایبند باشی، پس چرا می‌روی
و خودت را در حچل می‌اندازی و بعد می‌گویی آقا
چه خاکی به سر کنم؟ خب از اول سؤال نکن! سؤال
می‌کنی جواب این است! جواب سؤال این است. از
اول سؤال نکن برو کار خودت را بکن. سؤال می‌کنی
طبق خواستت که جواب نمی‌گیری، جواب باید طبق
آنچه را که هست باشد. این جواب‌ها گاهی جور
در نمی‌آید. مرد و مردانه! هستی بیایی جلو و هرچه
بگویند گوش کنی؟ بسم الله! اگر نیستی نیا! بیایی
خودت ضرر می‌کنی. هیچ نیازی هم به تو نیست!
خیال نکن اگر تو نیایی آسمان خراب می‌شود، نه
جانم! تو که سهل است، صد میلیارد مثل تو نیاید،

هیچ نمی‌شود! این راه اهل خودش را دارد، این راه هم برای خودش مشتری دارد.

هرکسی بخواهد این طرف، هرکس بخواهد آن طرف، هست! ولی برای که داری مسئله را این طرف و آن طرف می‌کنی؟

اینجا آیه می‌فرماید مَنْ تَابَ! کسی که توبه کند، و ایمان بیاورد، کارش تمام است! تمام است! مگر می‌گذارد آن ایمان این دیگر راحت بماند؟ مگر می‌گذارد آن ایمان و این توبه، این دیگر صاف صاف راه برود؟ مگر می‌گذارد؟ هیئات! حالا که این طور شد، این عمل می‌تواند در راستای رسیدن به آن

عظمت قرار بگیرد، چرا؟ چون عمل می‌شود
خدایی. این طور نیست که فقط عمل خدایی را فقط
پیغمبر و ائمه انجام بدهند، هرکسی می‌تواند.
هرکسی به اندازه خودش. بله ما هیچ وقت عمل آنها
را نمی‌توانیم انجام بدهیم، الی الابد الابد، ابد! به
اندازه خودمان که می‌توانیم. یا به اندازه خودمان هم
نمی‌توانیم؟! به اندازه خودمان که می‌توانیم. به اندازه
خودمان که می‌توانیم کلاه خودمان را قاضی کنیم. به
اندازه خودمان که می‌دانیم این تو چه می‌گذرد، این
را دیگر چرا گول می‌زنیم؟

آنچه را که امام زمان انجام می‌دهد، مگر
خودش و جدّ و آبائش انجام بدهد، آن را مگر ما
می‌توانیم انجام بدهیم؟

گفت یا علی اگر نماز آن است که تو
می‌خوانی، این آرزو را مگر به حوض کوثر ببری که
کسی بیاید مثل تو بخواند نماز بخواند! ما نمازمان
همین طوری است! همین را قبول می‌کنی بکن و الّا
اگر توقع داری ما نماز تو را بخوانیم، این آرزو را به
حوض کوثر ببر! خب راست هم هست! آنها هم

می‌دانند که ما نمی‌توانیم، ولی همین قدر ما را قبول دارند، خب آنها بزرگ هستند دیگر! کریم هستند دیگر! کریم همین است، کوچک را قبول می‌کند، ولی خب بالاخره یک چیزی باید در آن باشد، نه این که صفر صفر باشد یا خدای نکرده در تقابل باشد، اگر عمل در تقابل باشد آن دیگر مطلب دیگری است.

انشاءالله تتمه صحبت که چگونه این مطلب تبدیل می‌شود به حسنه، آخر وقتی که یک امری تحقق پیدا کرد، وقتی تحقق پیدا کرد چگونه می‌شود این تحقق به یک مسئله دیگر برگردد؟ این چطور می‌شود؟ در اینجا خب اختلاف زیاد است، آراء زیاد است، هرکسی جوری معنا کرده و تفسیر کرده، حالا بعدا ببینیم بزرگان در این زمینه چه فرموده‌اند.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد